



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

توافقی که فلسطین را به زانو در آورد

غاده گرمی

ترجمه‌ی: مژگان بدیعی



دی ۱۴۰۲

مقدمه: با گذشت بیش از ۸۰ روز از عملیات توفان الاقصی در ۷ اکتبر، بازنگری این واقعه در بستر تاریخی‌اش ضروری است. غاده کرمی محقق فلسطینی، در کتاب **یک دولت: راه‌حل اسرائیل-فلسطین** بن‌بست‌ها و موانعی را بررسی می‌کند که فلسطین را به وضعیت کنونی سوق داده است: مردمانی در تبعید، تحت محاصره و بدون هیچ قدرتی. نویسنده در فصل سوم کتاب، نقدی دقیق از «طرح صلح» اسرائیل و فلسطین ارائه می‌کند. روند صلحی که از همان ابتدا به شدت تحت نظارت قدرت‌های غربی بود؛ و در واقع سلسله‌ای بی‌پایان از رد و انکار و کنار گذاشتن سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در ازای چند وعده‌ی دروغین بود که اسرائیل همان‌ها را هم در عمل زیر پا می‌گذاشت. غاده کرمی نقدی دقیق از توهم عرفات که او را به امضای توافق‌نامه‌ی اسلو سوق داد، ارائه می‌کند: این توهم که با تکنیک «پا لای در» [pied dans la porte] می‌توان قدم‌به‌قدم در ایجاد یک کشور فلسطینی در کنار دولت اسرائیل موفق شد. این رویکرد عرفات به نتیجه نرسید، و حاصل مذاکرات فقط تداوم شهرک‌سازی دولت اسرائیل و اجرای سیاست آپارتاید بود. کرمی در مواجهه با سراب راه‌حل دو دولت توضیح می‌دهد که تنها راهی که هم عدالت را برای فلسطینی‌ها و به‌ویژه آوارگان تحقق می‌بخشد و هم امنیت اسرائیلی‌ها را تضمین می‌کند، ایجاد یک کشور سکولار در فلسطین است که همه‌ی ساکنان آن از حقوقی یک‌سان برخوردار باشند.

طرح صلح اسرائیل و فلسطین

در شرایط فعلی، یافتن راه‌حل برای منازعاتی که زندگی‌های بسیاری را ویران کرده و آینده‌ی نه فقط فلسطینی‌ها بلکه کل جهان عرب (و هم‌چنین اسرائیل) را به خطر می‌اندازد، بیش از هر زمان دیگری ضروری است. وضعیت فلسطینی‌ها هر روز هولناک‌تر می‌شود؛ فرصت‌ها را از دست می‌دهند، و آن‌چه می‌بینند فقط راه‌حل‌های بیهوده است. در درگیری‌های خشونت‌بار ماه مه ۲۰۲۱، جوامع فلسطینی تحت کنترل اسرائیل در اورشلیم {بیت‌المقدس غربی}، غزه، کرانه‌ی باختری رود اردن و حتی شهروندان عرب اسرائیل در اعتراض علیه اسرائیل شرکت کردند. [۱] تبعات حمله‌ی اسرائیل ۲۵۰ کشته، بیش از ۱۰۰۰ زخمی و تخریب گسترده‌ی ساختمان‌ها و زیرساخت‌های غزه بود. علاوه بر این خسارات باید به تداوم بی‌پایان آوارگی برای میلیون‌ها فلسطینی، اقدامات خطرناک اسرائیل در نابودی آرمان ملی فلسطین نیز اشاره کنیم. همه‌ی این‌ها شاهدهی است بر ضرورت اقدام برای فلسطین.

از آن سو، قدرت، سلطه و نفوذ اسرائیل در منطقه هرروز افزایش یافته است. بر اثر تساهل استثنایی غرب نسبت به دولت یهود، اسرائیلی‌ها خود را شکست‌ناپذیر می‌پندارند و با نگاهی اغراق‌آمیز به جایگاه خود در جهان می‌نگرند. آن‌ها یقین دارند که استانداردهای بین‌المللی هرگز برای اسرائیل اعمال نخواهد شد و در برابر هر اقدام قهرآمیزی مصونیت دارند. چنین دولتی، مجهز به زرادخانه‌ی قدرت‌مند سلاح‌های متعارف و هسته‌ای^۱ همسایه‌ی خطرناکی است که برای القای ترس در منطقه عَلم شده است.

اسرائیلی‌ها، به‌ویژه پس از پیروزی در جنگ شش‌روزه‌ی ۱۹۶۷ دیگر باورشان شده که تمام فلسطین تاریخی متعلق به آن‌هاست و سرنوشت محتوم فلسطینی‌ها چیزی جز رنج‌کشیدن نیست. و البته نیازهای اسرائیل به زمین و منابع تا امنیت بر هر چیزی مقدم است. با این رویکرد، اعطای هرگونه امتیازی به فلسطینی‌ها، هرچند اندک، برایشان در حکم «قربانی‌شدن» در پای صلح است. دو روایت متضاد درباره‌ی داستان فلسطین و اسرائیل وجود دارد؛ اما به دلیل عدم توازن قدرت این دو همیشه روایت طرف اسرائیلی غالب بوده است.

در این میان فلسطینی‌ها ضعیف و آسیب‌پذیرند و تنها حامیان‌شان نیز جهان عرب است؛ با زمامداری که خود تحت نفوذ غرب‌اند و اساساً توانایی مقابله با اسرائیل را ندارند. درگیری فلسطین و اسرائیل اکنون بیش از هر زمان دیگری بغرنج شده است. درحالی‌که جهان هم‌چنان طرح‌هایی برای صلح پیشنهاد می‌کند، اسرائیل سرگرم مصادره‌ی زمین و منابع است. سرزمین‌های فلسطینی به مناطق تحت محاصره‌ای تبدیل شده که هرروز محدودتر و کوچک‌تر می‌شود و فلسطینی‌ها ناچار تن به مهاجرت می‌دهند. مقاومت فلسطین نیز با اقداماتی وحشیانه و با نقض آشکار حقوق بشر سرکوب می‌شود. و در این اوضاع متشنج، حمایت کورکورانه‌ی آمریکا از اسرائیل که دیگر هیچ حدومرزی ندارد.

روند صلح اعراب و اسرائیل

در فرهنگ واژگان سیاسی هیچ واژه‌ای به‌اندازه‌ی «روند صلح اعراب و اسرائیل» تا این حد پرکاربرد و درعین‌حال پوچ و بی‌معنا نبوده است. این اصطلاح زمانی به توافق بین اسرائیل و کشورهای عربی اشاره داشت، اما از لحظه‌ی امضای توافق اسلو در ۱۹۹۳، معنی آن به روند صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها تغییر یافت. اینک پس از گذشت ۷۲ سال از آتش‌بس ۱۹۴۹ که به اولین جنگ بین اعراب و اسرائیل پایان داد [۲]، هیچ توافقی برای تضمین صلح پایدار در منطقه حاصل نشده است. [۳] هرچند طرح‌های زیادی پیشنهاد شد، اما هیچ‌کدام در پایان دادن به خصومت بین اعراب و اسرائیل موفق نبوده است.

چرا هیچ راه‌حلی به نتیجه نرسیده است؟ چرا تمام تلاش‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، که به‌ظاهر امیدوارکننده بود، در حل این مناقشه شکست خورده است؟ تا پیش از امضای توافق اسلو بین اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین در ۱۹۹۳، مذاکرات صلح اساساً بر مسئله‌ی فلسطین متمرکز نبود، هرچند نام فلسطین همیشه در تمام مذاکرها شنیده می‌شد. هرچند همه، به‌ویژه کشورهای عربی می‌دانستند که مذاکرات باید پیرامون فلسطین باشد، اما فلسطین هرگز در اولویت مطالباتشان نبود. مثال روشن آن، نگرش حاکم بر آوارگان فلسطینی است: روی کاغذ، همه می‌دانستند که این بحران باید حل شود، اما آوارگان فلسطینی در عمل نادیده گرفته می‌شدند یا بی‌اهمیت و قابل‌ترحم بودند. این نگرش بر تمامی مذاکرات صلح بین اعراب و اسرائیل سایه افکنده بود.

قطع‌نامه ۲۴۲

پس از جنگ ۱۹۶۷، شورای امنیت سازمان ملل متحد قطع‌نامه‌ای را تصویب کرد که تاکنون هرگز اجرا نشده است. قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت نخستین اقدام جدی بین‌المللی برای برقراری صلح بین اسرائیل و اعراب است که بنیان تلاش‌های بعدی را نیز پایه‌گذاری کرد. این قطع‌نامه در واقع موفقیت بی‌سابقه‌ای برای اسرائیل به ارمغان آورد. قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ در قالب یک جمله‌ی تقریباً حاشیه‌ای، بحران فلسطین را به مسئله‌ی آوارگان تقلیل می‌داد («رفتار منصفانه با آوارگان...»); اما از اسرائیل می‌خواست به وضعیت جنگی با اعراب پایان دهد. به این ترتیب، حاکمیت و تمامیت ارضی اسرائیل را به رسمیت شناخت و زمینه را برای پذیرش آن در منطقه فراهم کرد. اسرائیل، در کمتر از ۲۰ سال پس از تأسیس، از موجودیتی شوم و مطرود به کشوری مشروع در منطقه تبدیل شد، درحالی‌که فلسطینی‌ها فقط بحرانی انسانی محسوب می‌شدند و بنابراین نیازمند راه‌حلی منصفانه بودند؛ هر راه‌حلی که ممکن باشد. بدیهی بود که سازمان آزادی‌بخش فلسطین این قطع‌نامه را رد می‌کند؛ چراکه در آن هیچ اشاره‌ای به حاکمیت فلسطین بر غزه و کرانه‌ی باختری پس از خروج نیروهای اسرائیل نشده بود.

پس از قطع‌نامه‌ی ۲۴۲، اقدامات اسرائیل تصویری روشن از اتفاقات بعدی نشان می‌دهد. اسرائیل با ناکافی دانستن مفاد قطع‌نامه، خواستار مذاکره‌ی مستقیم با کشورهای عربی شد، اما به‌طور جداگانه و بدون پیش‌شرط. نتیجه دور از انتظار نبود: اعراب حاضر به پذیرش مذاکرات دوجانبه نشدند، زیرا این پیش از هرچیز مستلزم به رسمیت شناختن بی‌قیدوشرط اسرائیل بود. در وقفه‌ای که در روند صلح پیش آمد، اسرائیل تصرف سرزمین‌های عربی و شهرک‌سازی در آن را بی‌وقفه ادامه می‌داد. جامعه‌ی بین‌المللی هیچ اقدامی برای مقابله

با تحرکات اسرائیل نکرد. هیچ سازوکاری نیز برای واداشتن اسرائیل به عقب‌نشینی از سرزمین‌های عربی و احترام به حقوق انسانی و سیاسی فلسطینی‌ها ایجاد نشد.

از ۱۹۶۷ تا پیمان کمپ دیوید

پس از صدور قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل متحد، تلاش‌ها و اقدامات دیپلماتیک با جدیت دنبال می‌شد. در دهه‌ی ۱۹۷۰، موضع ایالات متحده نیز همان موضع اسرائیل بود؛ توافق صلح با کشورهای عربی فقط به صورت محدود و آن هم تک‌به‌تک و جداگانه. به این ترتیب، آرمان فلسطین به حاشیه رانده شد و سازمان آزادی‌بخش فلسطین به دلیل راه‌اندازی جنبش مقاومت مسلحانه علیه اهداف اسرائیل به شدت زیر ضرب انتقاد رفت. سازمان آزادی‌بخش ابتدا از اردن اخراج شد و پس از آن، از جنوب لبنان نیز — به بهانه‌ی اختلال در ثبات و اقتصاد این کشور — رانده می‌شود.

در ۱۹۶۷ اگر اراده‌ی بین‌المللی مبنی بر تضمین خروج اسرائیل از اراضی اشغالی و مسئله‌ی حیاتی پذیرش حقوق فلسطینی‌ها تحقق می‌یافت، شاید می‌شد از خون‌ریزی، بی‌ثباتی و جنگ در خاورمیانه جلوگیری کرد. اما در واقعیت، هر تلاشی برای حل این مناقشه فقط آمیزه‌ای از فساد و قساوت بود، بدون این که اهمیت آن برای فلسطینی‌ها لحاظ شود. به‌رغم تلاش‌های احزاب مختلف آمریکا، همه‌ی توافق‌نامه‌ها به ضرر فلسطین بود. جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، از همان ابتدا نگرانی خود را برای حل مسئله‌ی فلسطین ابراز کرده بود. در ۱۹۷۷، کارتر بر اساس قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ خواستار برگزاری کنفرانسی بین‌المللی با هم‌کاری شوروی شد. طرح کارتر شامل راه‌حلی برای مسئله‌ی فلسطین و به رسمیت شناختن «حقوق مشروع مردم فلسطین» بود. علاوه بر این، اسرائیل باید از سرزمین‌های اشغالی (نه همه‌ی آن) عقب‌نشینی می‌کرد و وضعیت جنگی نیز پایان می‌یافت. به این ترتیب، هم صلح و هم به رسمیت شناختن متقابل اسرائیل و اعراب تضمین می‌شد. اما کارتر تحت فشار شدید وزارت امور خارجه، اسرائیل و لابی صهیونیستی، مجبور شد طرح کنفرانس بین‌المللی را کنار بگذارد، زیرا اصلاً حاضر به اعمال فشار بر اسرائیل برای پذیرش این طرح نبود.

کمپ دیوید و تبعات آن

در ۱۹۷۹ سرانجام مصر و اسرائیل توافق صلح جداگانه‌ای امضا کردند. در این مذاکرات مسئله‌ی فلسطین نیز مطرح شده بود. در این مذاکرات طولانی مقرر شد فلسطینی‌های کرانه‌ی باختری و نوار غزه (بیت‌المقدس شرقی خارج از محدوده‌ی توافق بود) باید پنج سال صبر کنند تا برای «خودمختاری کامل» آماده شوند. پس از این دوره‌ی پنج‌ساله می‌توانند با شرکت در انتخاباتی آزاد، نهاد حکومتی خود را تشکیل دهند. در نهایت پس

از تشکیل این نهاد و تعیین اختیارات آن، اسرائیل نیروهایش را از سرزمین‌های فلسطینی منتقل می‌کند. بعد از همه‌ی این‌ها و پس از گذشت دوره‌ای سه‌ساله، مذاکرات صلح درباره‌ی مسائل مرزی و امنیتی آغاز خواهد شد. در این طرح هیچ اشاره‌ای به عقب‌نشینی اسرائیل از کرانه‌ی باختری و غزه نمی‌شد؛ وضعیت بیت‌المقدس نیز همچنان مبهم بود. در این مذاکرات نه اشاره‌ای به شهرک‌سازی غیرقانونی اسرائیل شد و نه حقوق ملی فلسطینی‌ها.

عربستان سعودی در ۱۹۸۱، «طرح صلح عربی» - طرح صلح فهد- را مطرح کرد که با بی‌اعتنایی اسرائیل مواجه شد. در طرح پیشنهادی ملک فهد {ولیعهد وقت عربستان سعودی} که در راستای قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ تنظیم شده بود، اسرائیل باید از سرزمین‌های اشغالی ۱۹۶۷ عقب‌نشینی می‌کرد و کشوری فلسطینی در کرانه‌ی باختری و نوار غزه با پایتختی بیت‌المقدس شرقی تأسیس می‌شد. به عبارت دیگر، اعراب به‌طور ضمنی اسرائیل را در مرزهای ۱۹۶۷ و نیز اورشلیم {بیت‌المقدس غربی} را به‌عنوان شهری یهودی به رسمیت شناخته بودند (که این اساساً در تقابل با طرح سازمان ملل در ۱۹۴۷، موسوم به طرح تقسیم فلسطین، بود). [۴] در این قطع‌نامه اداره‌ی بیت‌المقدس به سازمان ملل سپرده می‌شد و بنابراین نه شهری یهودی بود و نه عربی.

رونالد ریگان در ۱۹۸۲، طرح صلح فهد را دوباره مطرح کرد اما این بار بیش‌تر در راستای منافع اسرائیل. بر این اساس، دیگر نه کشور فلسطینی وجود نداشت، نه خودمختاری و نه مشارکت ساف؛ در واقع فلسطین به بخشی خودمختار در حکومت کنفدرالی با اردن تعریف می‌شد. اعراب در واکنش به این طرح اعلام کردند که ساف «تنها نماینده‌ی قانونی مردم فلسطین است»؛ اما این بیانیه نیز مانند همه‌ی بیانیه‌های دیگر بی‌اثر بود.

در نهایت، خود فلسطینی‌ها رسماً موافقت‌شان را در به رسمیت‌شناختن اسرائیل اعلام کردند؛ هرچند این پذیرش از ۱۹۷۴ در سیاست‌هایشان نهفته بود. ملک حسین، پادشاه وقت اردن، در ۱۹۸۷ کرانه‌ی باختری را به ساف واگذار کرد. یک سال بعد، مجلس ملی فلسطین [۵] در نشست الجزیره پیشنهاد به رسمیت‌شناختن متقابل اسرائیل را مطرح کرد و قطع‌نامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ سازمان ملل متحد را نیز پذیرفت؛ یعنی آن‌چه را سازمان آزادی‌بخش فلسطین تا آن زمان رد کرده بود. این تصمیم، لحظه‌ای تاریخی بود در سودای فلسطینی‌ها برای آزادسازی تمام سرزمین‌های اشغال‌شده در ۱۹۴۸. این به رسمیت‌شناخته‌شدن همان چیزی بود که ساف نمی‌توانست نادیده بگیرد: با توجه به قدرت اسرائیل و حامیانش، و نیز جبهه‌ی ضعیف و متفرق عرب، نه توان جنگ با دولت یهود داشت و نه حمایت از فلسطینی‌ها. اسرائیل اما هیچ علاقه‌ای به پیشنهاد ساف نشان نداد.

کنفرانس صلح مادرید

در ۱۹۹۱ چنین به نظر می‌رسید که استراتژی اسرائیل برای نابودی آرمان فلسطین، که ایالات متحده نیز با جدیت آن را دنبال می‌کرد، در مقایسه با مخالفت‌های ناکارآمد اعراب موفق بوده است. تلاش‌ها برای تشکیل کنفرانسی بین‌المللی به نتیجه نرسید و اسرائیل کنترل خود را بر سرزمین‌های اشغال‌شده‌ی فلسطینی تثبیت کرد. اما ایالات متحده به رهبری جورج بوش پدر پس از جنگ اول خلیج در ۱۹۹۱ مصمم بود که مناقشه‌ی اسرائیل و فلسطین را در چارچوب «نظم نوین جهانی» حل کند. از نظر بوش چون کشورهای عربی به ائتلاف علیه عراق کمک کرده بودند، آن‌ها با این طرح نیز موافقت خواهند کرد. در اکتبر ۱۹۹۱ کنفرانس بین‌المللی مهمی در مادرید برگزار شد.

این کنفرانس اساساً مجموعه‌ای از مذاکرات چندجانبه برای حل مشکلات منطقه‌ای مانند آب، کنترل تسلیحات، تجارت و آوارگان بود. مذاکرات تا ۱۹۹۳ ادامه داشت. در این کنفرانس نیز مانند کمپ دیوید به فلسطینی‌ها توافقی موقت پیشنهاد شد و آن‌ها هرگونه توافق را مشروط به پذیرش کشور مستقل فلسطین دانستند. اسرائیلی‌ها مانند گذشته از قبول چنین شرطی امتناع کردند. آن‌ها فقط حاضر به پذیرش خودمختاری فلسطین بودند و این که زمین، حوزه‌ی امنیت و بین‌الملل باید تحت کنترل اسرائیل باشد. در نهایت، هیچ‌یک از این بحث‌ها در جبهه‌ی فلسطین و سوریه به نتیجه نرسید (پیشرفت‌هایی در روابط اسرائیل و اردن حاصل شده بود) و کنفرانس مادرید بدون ارائه‌ی راه‌حلی برای مناقشه پایان یافت.

توافق‌نامه‌ی اسلو

در ۱۹۹۳، خود فلسطینی‌ها مسئولیت روند صلح را بر عهده گرفتند. این بار سازمان آزادی‌بخش فلسطین مستقیم و بدون واسطه‌های معمول وارد مذاکره با طرف اسرائیلی شد. هرچند همان‌طور که دیدیم از ۱۹۷۴ پیشنهادهایی برای همزیستی با اسرائیل ارائه کرده بود که همه‌ی آن‌ها نادیده گرفته شد. اما خواهیم دید که حتی در این شرایط نیز روند مذاکره به همان ترتیب گذشته شکست خورد و نتوانست اساس مناقشه را حل کند. مذاکرات پشت پرده به‌شیوه‌ی بیزانسی^[۶]، عدم شفافیت، طفره‌رفتن، فریبکاری و زوال تدریجی جایگاه طرف فلسطینی هم‌چون پرده‌ای از وضعیت اسف‌بار فلسطینی‌ها بود. آن‌ها برای اسرائیلی‌ها هم‌چنان «نا-مردم» بودند و از آغاز پروژه‌ی صهیونیستی هیچ تغییری در این نگاه حاصل نشده بود.

در ۱۹۹۳، ساف اهمیت خود را از دست داده بود و عملاً ورشکسته محسوب می‌شد. صدمات متوالی — اخراج از لبنان در ۱۹۸۲، تبعید رهبران و مبارزانش به مناطق حاشیه‌ای جهان عرب، یمن و تونس، و نیز حمایت از صدام حسین در جنگ خلیج — اعتبار و توان مالی‌اش را گرفته بود. فلسطینی‌های ساکن مناطق اشغالی، که در ۱۹۸۷ مستقل از سازمان آزادی‌بخش مقابل اسرائیل ایستاده بودند، به عمل کرد ساف در مادرید، پذیرش

فروتناهی ایفای نقش دوم و موافقت با طرح پوچ توافق موقت هیچ اهمیتی نمی‌دادند. از نظر آن‌ها کنفرانس مادرید فقط دست اسرائیل را برای کنترل بر زمین‌هایشان بازتر می‌کرد. تکه‌تکه شدن جبهه فلسطین — که با انتفاضه تشدید شده بود — همچنان ادامه داشت. در یک‌سو آن‌هایی که در خود فلسطین و تحت اشغال بودند، و در سوی دیگر، فعالان خارج از فلسطین با رهبری ناتوان و ناامید. این دقیقاً همان خواست اسرائیل و منطق دسیسه‌هایش در سال‌های گذشته بود.

با آغاز مذاکرات محرمانه بین ساف و اسرائیل برای آماده‌سازی توافق‌نامه‌ی اسلو، برداشت عمومی این بود که یاسر عرفات به دنبال ایفای نقش است و می‌خواهد ساف را احیا کند. و نیز این که اسحاق رابین، رهبر حزب کارگر اسرائیل در ۱۹۷۲، به دنبال خلاصی از شر غزه است. برای نخست‌وزیر اسرائیل، غزه مستعمره‌ای شورشی، پرجمعیت و تیره‌روز بود که چیزی جز دردسر نداشت. عملکرد عرفات خشم بسیاری از فلسطینی‌ها را برانگیخت؛ چراکه معتقد بودند او به خاطر منافع خودش آن‌ها را فریب داده است.

در خلال انتفاضه، اسحاق رابین دریافته بود که فلسطینی‌ها نه نابود می‌شوند و نه اجازه می‌دهند اسرائیل در صلح و آرامش زندگی کند. گروه‌های شبه‌نظامی اسلام‌گرا مثل حماس و جهاد اسلامی حالا دیگر به نیروهای مهمی تبدیل شده بودند. رابین معتقد بود ماهیت صهیونیستی دولت یهود در معرض تهدیدی جدی است: تغییر ترکیب جمعیتی، افزایش تبادلات دو طرف، و شاید روزی خواست فلسطینی‌های ساکن سرزمین‌های اشغالی [۷] برای حقوق مدنی و سیاسی برابر با اسرائیلی‌ها. بنابراین هدف او حفظ صهیونیسم، حتی در قلمرویی محدودتر، بود تا اسرائیل «یهودی خالص» و دست‌نخورده باقی بماند. دکترین او با عنوان جداسازی (به عبری هفرادا) در واقع تضمین نوعی تقسیم فیزیکی مشخص بین دو طرف بود [۸]. به این ترتیب، فلسطینی‌ها محصور در فضای خود آزاد خواهند بود تا نهادی با تمامی ظواهر یک دولت بسازند و آن را هرچه می‌خواهند بنامند.

معاهده‌ی اسلو در ۱۹۹۳ در شهر واشنگتن طی مراسمی باشکوه امضا شد. این مراسم بیش‌تر شایسته‌ی پایان‌گیری اعراب و اسرائیل بود، درحالی‌که معاهده‌ی اسلو فقط توافقی محدود بین یک دولت و یک سازمان بود. پذیرش این توافق یعنی عرفات، که باید نماینده‌ی کل ملت فلسطین باشد، حق موجودیت اسرائیل را به رسمیت می‌شناسد، «تروریسم» را کنار می‌گذارد و متعهد به کنترل آن می‌شود و بخش‌هایی از اساس‌نامه‌ی ساف را که در دشمنی با اسرائیل است حذف می‌کند. در واقع، سازمان آزادی‌بخش فلسطین، اسرائیل را به‌عنوان یک کشور به رسمیت شناخت، بدون به رسمیت شناختن متقابل حقوق فلسطینی‌ها برای داشتن کشوری مستقل.

به این ترتیب، اسرائیل موهبت عظیمی دریافت کرد که از زمان تأسیس انتظارش را می‌کشید. عرفات با یک چرخش قلم به صهیونیسم مشروعیت بخشید، یعنی همان ایدئولوژی‌ای که مسبب تراژدی عظیم فلسطینی‌ها بود و هنوز نیز هست. البته اسرائیل تا آن زمان هم بدون این که به رسمیت شناخته شود وضعیت خوبی داشت؛ اما برای کسانی که زندگی‌شان با تأسیس اسرائیل نابود شده بود این تأیید هم‌چون نی‌آخرینی بود که کمر شتر را شکست.

نخستین گام‌های توافق‌نامه‌ی اسلو تلاشی جسورانه از سوی فلسطینی‌های بود که می‌خواستند با رویارویی مستقیم با اسرائیل کنترل امور خود را به دست بگیرند. و در واقعیت، این توافق به خود آن‌ها دل‌گرمی بخشید؛ و درعین‌حال، خصومت آن‌ها را با مخالفان اسلو، یعنی «دشمنان صلح»، برانگیخت. اما همه‌چیز برخلاف انتظارشان پیش رفت. اسرائیل به هیچ‌کدام از وعده‌هایش عمل نکرد و در نهایت مناطقی به تشکیلات خودگردان فلسطین واگذار شد که عملاً هیچ حاکمیتی بر آن نداشتند. خود عرفات هر بار برای پرواز با هلیکوپتر به اجازهی اسرائیل نیاز داشت — درست مانند عبور و مرور از مرزهای یک کشور — زیرا فضای بالای سرزمین‌های اشغالی تحت کنترل اسرائیل بود. به‌رغم ترتیبات مضحک صرفاً برای جلب رضایت فلسطینی‌ها، پست‌های بازرسی باید توسط مقامات فلسطینی مدیریت می‌شدند، درحالی‌که سربازان نامرئی اسرائیلی از پشت دیوار آن‌ها را زیر نظر داشتند و می‌توانستند در تضاد با خواست فلسطینی‌ها عمل کنند.

اسرائیل کنترل مرزها، حریم هوایی و شهرک‌ها را در دست داشت؛ حالا دیگر ارتش آزادانه از تمامی جاده‌ها عبور می‌کرد و در حیطه‌ی امنیتی بر تمامی جنبه‌های زندگی فلسطینی‌ها کنترل کامل داشت. همان‌طور که انتظار می‌رفت، روند پریپیچ‌وخم مذاکرات و انسداد، طغیان خشم و خشونت فلسطینی‌ها علیه اهداف اسرائیلی را برانگیخت که با تلافی‌جویی گسترده‌ای به آن پاسخ داده می‌شد. و هر بار اسرائیل از عرفات می‌خواست «خشونت را کنترل کند» و «با تروریسم مبارزه کند»، ترجیح‌بندی که تا امروز نیز مدام تکرار می‌شود. درعین‌حال، اسرائیل هیچ اقدامی علیه خشونت شهرک‌نشینان و نیروهای خودی انجام نمی‌داد (برای مثال، قانون منع آمدوشد که از ژوئن ۱۹۹۳ تا ژانویه ۱۹۹۴ در غزه اجرا می‌شد). در نهایت شهرهای بزرگی مانند جنین، نابلس، طولکرم {در کرانه‌ی باختری رود اردن}، قلقیلیه {در شمال کرانه‌ی باختری} و رام‌الله {در جنوب کرانه‌ی باختری و مرکز تشکیلات خودگردان فلسطین} به‌عنوان منطقه‌ی الف [۹] در امور مدنی خودمختار شدند. اما به دلیل تخلیه‌ی نسبی الخلیل {در جنوب کرانه‌ی باختری} در ۱۹۹۷، این شهر به مکانی مساعد برای خشونت شهرک‌نشینان افراطی بدل شد که هزاران سرباز اسرائیلی از آن‌ها محافظت می‌کردند.

برنامه‌ی عرفات

چرا عرفات و یارانش با این شروط موافقت کردند؟ چرا آن‌ها موافق پیمان اسلو بودند؟ به این پرسش می‌توان پاسخ‌های مختلفی داد: اسرائیل، سازمان آزادی‌بخش فلسطین و در نتیجه موجودیت مردم فلسطین را به رسمیت شناخته بود؛ قطع‌نامه‌ی ۲۴۲ با تأکید بر فرمول «صلح در برابر زمین» که برای سرزمین‌های فلسطینی نیز صادق بود، مبنای فرآیند صلح قرار گرفت؛ تابوهای اسرائیل – بیت‌المقدس، شهرک‌سازی، آوارگان فلسطینی – در دستور کار مذاکرات گنجانده شد. معانی ضمنی توافق اسلو کاملاً درست بود، اما خوش‌بینی حاصل از آن دولت مستعجل بود. آن‌چه فلسطینی‌ها به چشم می‌دیدند گسترش شهرک‌ها، پست‌های بازرسی و جاده‌های کنارگذر بود؛ واقعیت متفاوت با آن چیزی بود که امید بسته بودند.

نمی‌توان گفت که عرفات از همه‌ی این‌ها بی‌خبر بود یا چنان‌که برخی او را متهم می‌کنند، با پذیرش شهرک‌سازی بی‌حد و حصر اسرائیل به آرمان فلسطین خیانت کرده است. برنامه‌ی عرفات اساساً فراتر از چنین ملاحظاتی بود. او به تاکتیک «پای لای در» اعتقاد راسخ داشت. به این معنی که اگر اسرائیل را وادار به پذیرش برخی امتیازها در قالب گام‌هایی هرچند کوچک به سوی استقلال کند، یا اگر فلسطینی‌ها را به‌عنوان ملتی دارای حق و حقوق به رسمیت بشناسد، این اولین مرحله از روندی مستمر است که بدون تردید به تشکیل کشور {فلسطینی} ختم خواهد شد.

عرفات آن‌چنان بر این ایده پافشاری داشت که هر اعتراضی علیه خواسته‌های هژمونیک اسرائیل را به نفع هدف اصلی خود، یعنی تشکیل دولت فلسطینی، قربانی می‌کرد. او با اشتیاقی باورنکردنی حتی از بی‌اهمیت‌ترین پیشنهاد اسرائیلی‌ها نیز استقبال می‌کرد؛ و به همان نسبت به استفاده از اهرم‌های موجود برای دستیابی به توافقی بهتر بی‌توجه بود. [۱۰] عرفات پذیرفته بود که اسرائیل برای رویارویی مستقیم بسیار قدرت‌مند است. بنابراین، تنها راه دستیابی به خواسته‌ی فلسطینی‌ها همان تداوم روند صلح با اسرائیل به‌رغم تمام مشکلاتش بود که در نهایت به تشکیل کشور فلسطین ختم می‌شد. تشکیلات خودگردان فلسطین با این چشم‌انداز مسئولیت ملت خویش را به عهده گرفت، هیأت وزیران تعیین کرد، نهادهای مختلف، پرچم ملی، پول و پاسپورت فلسطینی را ایجاد کرد. در نگاه اول، همه‌ی این‌ها در موقعیت اشغال استعماری مضحک به نظر می‌رسید، اما هم‌چون اهرم فشار «خلق واقعیت در میدان عمل» بود. به عبارتی، پیش چشم جهانیان تصویری از فلسطین به‌عنوان کشوری در حال ظهور ترسیم می‌کرد که به‌رغم شرایط نامناسب اشغال‌گری نباید آن را نادیده بگیرند.

تداوم این سیاست رهبران فلسطینی را به ماریجی نزولی سوق می‌داد. به این معنی که باید مدام از پیش شرط‌های خود چشم‌پوشی می‌کردند و وابستگی فلاکت‌بارشان به الطاف ولی‌نعمت قدرت‌مندان آمریکا

شدت می‌یافت. عرفات نیز هم‌چون انور سادات (و مانند تمامی رهبران عرب) معتقد بود همه‌ی کارت‌های برنده در اختیار آمریکا است و باید به هر قیمتی رضایتش را جلب رضایت کند. اما هم‌چون همیشه، اسرائیل با آگاهی از این شرایط، از ضعف عرفات و ناتوانی فلسطینی‌ها برای کسب امتیازهای بیش‌تر استفاده کرد.

در ادامه، با تأخیر در روند صلح و بروز مشکلات دیگر، بارها برای احیای صلح تلاش شد. اما هیچ‌کدام موفق نبود: همه دو طرف این درگیری را برابر می‌دانستند و بدون هیچ معیار یا اصل مشخصی درباره‌ی آن بحث می‌کردند. در عوض، مسائل را فقط از منظر وضعیت لحظه‌ای آن می‌دیدند.

اسرائیل که در تغییر شرایط مذاکره مهارت داشت، برنده‌ی اصلی بازی بود؛ درحالی‌که فلسطینی‌ها هر بار باید به‌ناچار شرایط جدید را می‌پذیرفتند. اسرائیل می‌توانست هر بخش از روند صلح را به‌دلخواه خود متوقف کند یا تغییر دهد. به این ترتیب، الگوی قدیمی تحمیل شهرک‌سازی بر فلسطینی‌ها بار دیگر اجرا شد.

مذاکرات پیمان کمپ دیوید

با توقف دوباره‌ی روند صلح، در سپتامبر ۱۹۹۹ نشستی در شرم‌الشیخ بین اسرائیل و فلسطین برگزار شد که نتیجه‌ی آن امضای تفاهم‌نامه‌ی شرم‌الشیخ یا Wye II بود. [۱۱] در جبهه‌ی فلسطین پیشرفتی به چشم نمی‌خورد. مذاکرات نهایی هنوز آغاز نشده بود و پروژه‌ی شهرک‌سازی مثل سابق پیش می‌رفت. به دنبال پافشاری آمریکایی‌ها که خواهان دستیابی به توافقی نهایی بودند تا به بن‌بست خاورمیانه پایان دهند، مذاکرات کمپ دیوید در ژوئیه‌ی ۲۰۰۰ آغاز شد. اسرائیل معتقد بود فلسطینی‌ها ضعیف‌تر از همیشه هستند و به هر قیمتی این توافق را می‌پذیرند، درحالی‌که بیل کلینتون می‌خواست فقط پیش از پایان دوره‌ی ریاست‌جمهوری خود مسئله‌ی خاورمیانه را حل کند.

دیدار عرفات و ایهود باراک، نخست‌وزیر وقت اسرائیل، پس از چهارده روز طاقت‌فرسا مذاکره‌ی فشرده، توافقات مشکوک و پشت پرده، ارباب و زور علیه فلسطینی‌ها، در نهایت با شکست کامل به پایان رسید. باید به خاطر داشت که زمین، موضوع اصلی مذاکره، عمدتاً توسط شهرک‌های اسرائیلی، جاده‌های کنارگذر و «منطقه‌ی امن» اشغال شده بود. تشکیلات خودگردان بر ۴۲ درصد از اراضی فلسطین کنترل کامل یا جزئی داشت. اسرائیل خواهان الحاق ۱۰ تا ۱۳ درصد از کرانه‌ی باختری بود که ۹۰ درصد از شهرک‌ها در آن منطقه قرار داشت. این شهرک‌ها شامل سه بلوک عظیم در شمال، مرکز و جنوب بود. جاده‌های فرعی که بخش زیادی از اراضی فلسطین را بلعیده بود این شهرک‌ها را به هم متصل می‌کرد و این‌چنین اسرائیل وسیع‌تر می‌شد. اما به‌طور کاملاً تصادفی، منابع اصلی آب کرانه‌ی باختری در مناطق تحت اشغال و کنترل اسرائیل قرار گرفت. بخش‌های زیادی از دره‌ی اردن (۱۴ درصد اراضی کرانه‌ی باختری) با عنوان منطقه‌ی نظامی به مدت ۱۲ تا ۲۰ سال در کنترل اسرائیل بود. مناطق فلسطینی از طریق چند تونل و پل به هم راه دارند. الخلیل

نیز تقسیم شد. نتیجه فلسطین پاره پاره بود؛ مناطقی که با نوارهایی از زمین‌های تحت اشغال اسرائیل از یک‌دیگر جدا افتاده‌اند.

اسرائیل مثل همیشه هرگونه مسئولیت در قبال آوارگان فلسطینی را چه از نظر نقش تاریخی و چه اخلاقی رد می‌کند. در واقع، حق بازگشت برای فلسطینی‌ها را پذیرفته بود، اما فقط بازگشت به تشکیلات فلسطینی آینده؛ و حتی این نیز مبهم بود زیرا اسرائیل کنترل مرزها و حریم هوایی را در اختیار داشت و می‌توانست با چنین نفوذهایی مقابله کند. بنابراین بازگشت آوارگان منوط به اجازه‌ی اسرائیل خواهد بود. برنامه‌ی ایهود باراک شامل الحاق چندمرحله‌ای خانواده‌ها با حداکثر ده‌هزار آواره‌ی فلسطینی بود. اسرائیل هم‌چنین پرداخت غرامت را پذیرفت، فقط به شرطی که این پول از یک صندوق بین‌المللی و بدون هیچ هزینه‌ای برای اسرائیل پرداخت شود (و یهودیان اخراج‌شده از کشورهای عربی در سال‌های پس از ۱۹۴۸ نیز از این غرامت بهره‌مند شوند). باراک نه حاضر به عذرخواهی شد، و نه گامی در جهت به رسمیت شناختن تراژدی آوارگان فلسطینی برداشت. و پس از همه‌ی این‌ها، از فلسطینی‌ها خواسته شد تا با کنار گذاشتن هرگونه ادعای آتی علیه موجودیت اسرائیل سندی را مبنی بر پایان درگیری امضا کنند. بنابراین مواضع هر دو طرف همیشه در تقابل با یک‌دیگر قرار داشت و تنها داوری که قادر به رفع اختلافات بود خود را به خواست و رفاه اسرائیل عمیقاً متعهد می‌دانست. به‌وضوح می‌شد فهمید که اسرائیل قصد عقب‌نشینی به مرزهای ۱۹۶۷ را ندارد، شهرک‌ها را تخلیه نمی‌کند، از بیت‌المقدس شرقی چشم‌پوشی نمی‌کند و حق بازگشت آوارگان را رد می‌کند.

یافتن نقاط مشترک بین مواضع دو طرف کار طاقت‌فرسایی بود و هیچ پیشرفتی در این باره در کمپ دیوید حاصل نشد. موارد پیشنهادی کمپ دیوید توهین به آرمان فلسطین بود که هفت سال پیش نیز در اسلو مطرح شده بود. موقعیت آن دو مثل شاهزاده و گدا بود: فلسطینی‌ها باید از هر چیزی که به دست می‌آوردند استقبال کنند، چراکه این نه حق آن‌ها بلکه سخاوت اسرائیل بود. و اگر مطالبات بیش‌تری داشتند، هم‌چون الیور توئیست به طمع‌کاری متهم می‌شدند. این تصویری از واقعیت نهفته در لفاظی‌های کمپ دیوید است که به‌جای فرآیندی منصفانه و قراردادی بین دو طرف درگیری مطرح شد. با نگاه به مذاکرات کمپ دیوید می‌توان دید که پیشنهادهای ارائه‌شده به فلسطینی‌ها تا چه حد مضحک بوده است.

شکست مذاکرات کمپ دیوید هم برای فلسطینی‌ها و هم اسرائیلی‌ها تبعات بسیار سنگینی داشت. موج انتفاضه‌ی دوم، این بار مسلحانه و خشن‌تر از انتفاضه‌ی اول {در ۱۹۸۷}. طی پنج سال بعد، تلاش‌های بسیاری برای توقف خشونت و بازگرداندن دو طرف به میز مذاکره صورت گرفت. هرچند به نظر نمی‌رسد اسرائیل و متحدانش فهمیده باشند که خواست برقراری صلح بین دو طرف با قدرت نابرابر و از طریق داوری مغرضانه هیچ سرانجامی ندارد. اسرائیل که به حال خود رها شده بود از ادامه‌ی تصرف زمین و منابع و

شهرک‌سازی، آن هم با کمترین واکنش و مخالفت، خشنود بود. با انتخاب دولت جدید در اسرائیل به رهبری آریل شارون، تمامی مذاکرات متوقف شد و انتفاضه اوج گرفت.

در ۲۰۰۱، کمیته‌ای به ریاست سناتور سابق جورج میچل پیشنهادهایی برای صلح مطرح کرد، از جمله این که تشکیلات خودگردان فلسطین «حداکثر تلاش» خود را برای کنترل خشونت به کار ببندد. در صورتی که «دولت اسرائیل این تلاش‌ها را تأیید کند»، آنگاه ساخت شهرک‌ها را متوقف می‌کند؛ هم‌چنین به عقب‌نشینی نیروهایش به مواضع اشغال شده در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۰، یعنی یک روز قبل از شروع انتفاضه‌ی دوم نیز «فکر می‌کند».

برنامه‌ی پیشنهادی «نقشه راه» نام گرفت. این برنامه که در ۲۰۰۲ به پیشنهاد جورج بوش مطرح شد، زمینه را برای ایجاد یک کشور فلسطینی فراهم می‌کرد. گروه چهارجانبه‌ی خاورمیانه {کوارتت} شامل ایالات متحده، روسیه، اتحادیه اروپا و سازمان ملل متحد باید بر اجرای آن نظارت می‌کردند تا طرح بوش در مدت‌زمان کوتاهی به سرانجام برسد. یعنی از ۲۰۰۳ آغاز و در ۲۰۰۵ به تشکیل کشور فلسطین منتهی شود. برنامه‌ی پیشنهادی دقیق و مفصل بود که رفتار طرفین در هر مرحله را ارزیابی می‌کرد. این طرح در سه مرحله و با فواصل زمانی دقیقی برنامه‌ریزی شده بود. به این ترتیب که در هر مرحله دو طرف ملزم به اجرای اقدام‌های مشخصی بودند؛ و مرحله‌ی بعدی زمانی شروع می‌شد که اقدامات قبلی رضایت‌بخش باشد.

این طرح نیز مانند معاهده‌ی اسلو مبتنی بر رویکردی تدریجی بود که بیش‌تر بر فرآیند و دستورالعمل تأکید داشت و نه ماهیت واقعی درگیری‌ها. هم‌چنین فاقد هرگونه مکانیسم الزام‌آور بود و در واقع حسن نیت طرفین را برای اجرای آن ضروری می‌دانست؛ و به‌رغم نظارت و داوری گروه چهارجانبه، طبق معمول تصمیم‌نهایی با ایالات متحده بود. از ۲۰۱۴، جان کری، فرستاده‌ی ویژه باراک اوباما در منطقه بارها تلاش کرد که دو طرف را پای میز مذاکره بکشاند، اما تلاش او اثری نداشت و مذاکرات صلح پایان یافت.

چکیده‌ی ماجرا این است که تاکنون هیچ‌کدام از توافقاتی صلح اسرائیل و فلسطین عملی نشده است. و تا زمانی که پارامترهای همیشگی تغییر نکند، این وضعیت ادامه خواهد داشت؛ یعنی توافقی که به ضرر فلسطینی‌هاست، اما در مقابل نمی‌توان به اسرائیل فشار آورد تا چیزی را بپذیرد. اگر این دو ایده را کنار هم بگذاریم، با توجه به اختلاف قدرت بسیار زیاد بین دو طرف، می‌بینیم که تنها توافق ممکن، توافقی است که از سوی نیروی قوی‌تر تحمیل شود. و این همان الگویی است که تاکنون در «روند صلح» بین اسرائیل و فلسطینی‌ها پیاده شده است.

تا امروز همه‌ی طرح‌ها فقط می‌خواست با زیان‌بارترین شروط برای فلسطینی‌ها، رضایت اسرائیل را تأمین کند. حتی وقتی خود فلسطینی‌ها وارد مذاکرات صلح شدند، رهبری آن‌ها حاضر شد برای گرفتن امتیاز از اسرائیل از مواضع خود کوتاه بیاید. این روند با فرسایش تدریجی هدف اصلی آغاز شد. به‌عبارتی، افول از آزادسازی کل فلسطین به حفظ فقط بخشی از آن؛ و در نهایت با تمکین عرفات در توافق‌نامه‌ی اسلو به اوج خود رسید. این تاریخ طولانی به حاشیه رانده شدن، چنین ذهنیتی را برای سیاستمداران و مردم دنیا ایجاد کرده که در نهایت پذیرش راه‌حل‌های ناعادلانه برای فلسطین منع‌چندانی ندارد.

جنبش حذف حقوق اساسی فلسطین اساساً نتیجه‌ی منطقی ترس خود فلسطینی‌هاست؛ ترس از این‌که اسرائیل آن‌ها را به‌کل از روی زمین پاک کند. در واقع، این استراتژی از سر استیصال، برای نجات همه‌ی چیزهایی بود که می‌توانست بقایای فلسطین را گرد هم آورد. عرفات و جانشینانش معتقد بودند بدون این فداکاری، اسرائیل آن‌چه را در ۱۹۴۸ آغاز کرده، به پایان می‌رساند: نابودی مردم فلسطین، از دست دادن سرزمین‌شان و اخراج از آن.

فلسطینی‌ها هرگز تهدیدی فیزیکی برای اسرائیل نبوده‌اند. در عوض، هم‌چون وجدانی بیدار در مقابل ادعاهای اسرائیل ایستاده‌اند. آن‌ها تمامی ادعاهای اسرائیل را مبنی بر این‌که ملتی مشروع در سرزمین خودشان هستند، بی‌اعتبار می‌کند، آن‌هم فقط با وجودشان، هم‌چون شهادی که سلب مالکیت شدن خود را شهادت می‌دهد. واکنش هیستریک اسرائیل به هرگونه اشاره به آوارگان فلسطینی ناشی از همین ترس است. تا زمانی که آرمان فلسطین پابرجا باشد، مشروعیت دولت یهود نیز هم‌چنان متزلزل خواهد بود.

شکی نیست که ضعف‌ها و خطاهای رهبری باعث انحطاط آرمان فلسطین شده است. عرفات به اشتباه فکر می‌کرد چاره‌ای جز کوتاه آمدن در برابر خواسته‌های اسرائیل ندارد. درست است که فلسطینی‌ها قدرت رسمی نداشتند، اما دارای قدرت سلبی بودند، یعنی «نه» گفتن به شروطی که اسرائیل در اسلو و پس از آن تعیین کرد. خطای بزرگ دیگر، عدم بهره‌برداری از واقعیتی بود که می‌توانست حق وتوی فلسطینی‌ها باشد؛ این واقعیت که اگر اسرائیل واقعاً نیازی به مذاکره نداشت هرگز در ۱۹۹۳ تن به مذاکره نمی‌داد. بدون اشاره به ناتوانی، خودخواهی و ترس دولت‌های عربی، می‌توانیم داستان مفصلی از اشتباهات، ساده‌لوحی‌ها و حماقت فلسطینی‌ها بنویسیم. اما حتی در این شرایط، آیا ناکامی فلسطینی‌ها در دفاع از خود، ستم بر آن‌ها را توجیه می‌کند؟ در کدام قانون نوشته شده که حماقت جرمی است مستحق مجازات؟ اما نباید فلسطینی‌ها را احمق پنداشت؛ آن‌ها در موقعیتی قرار گرفتند که باید ظرف چند سال از دهقانان و آوارگان به مردمی مدرن تبدیل

می‌شدند تا در برابر حملات پیچیده‌ی اسرائیل و متحدانش قادر به دفاع از خود باشند. شکست آن‌ها در جبهه‌های مختلف اصلاً تعجبی ندارد. برعکس، شگفتی این است که تا این نقطه از مسیر آمده‌اند.

علت اصلی فروگاهی فلسطین، که اکنون در آستانه‌ی ویرانی قرار دارد، حمایت مستمر و افسارگسیخته‌ی ایالات متحده و اروپا از دولت یهود، از همان زمان تأسیس و حتی پیش از آن است. در چندین مقطع در طول هفتادوپنج سال گذشته، امکان بازنگری در این سیاست فراهم شده بود. اما برای هیچ‌کس اهمیتی نداشت، زیرا قبل از هر اقدامی برای حل مشکل باید پرسش‌های دشواری طرح می‌شد: پرسش‌هایی درباره‌ی ماهیت آن‌چه در خاورمیانه رخ داده و نیز چرخش سیاست غرب در قبال دولت یهود. به لطف سهل‌انگاری عمومی، اسرائیل مناطق اشغالی را چنان تغییر داده که اثری از گذشته و سابقه‌ی فلسطینی آن‌ها نمانده است. اسرائیل در این زمین‌ها شهرک ساخت، آن‌ها را به چندین کانتون تقسیم کرد و سدی نفوذناپذیر در اطراف این کانتون‌ها ایجاد کرد. همه‌ی این‌ها عملاً گتوهایی را برای فلسطینی‌ها پدید آورده که زندگی‌شان را به شدت محدود می‌کند. جوامع مختلف از یک‌دیگر جدا افتاده‌اند و رفتن به بیت‌المقدس اصلاً آسان نیست. آن‌ها باید از جاده‌های «غیرقانونی» پرپیچ‌وخم و آسفالت‌نشده عبور کنند، که ساعت‌ها طول می‌کشد و خطر گیرافتادن در ایست بازرسی یا دستگیری توسط گشت اسرائیلی نیز وجود دارد.

هیچ‌یک از این‌ها جدید، رازآمیز یا پنهان نیست. این‌ها در حکم اطلاعات عمومی‌اند که همه به آن دسترسی دارند و معمولاً در رسانه‌ها نیز پخش می‌شود. بدیهی است که اغلب کارشناسان و متخصصان در دولت‌های آمریکا و اروپا این‌ها را با جزئیات بیش‌تری می‌دانند. اسرائیل هرگز برنامه‌ی شهرک‌سازی در سرزمین‌های فلسطینی را پنهان نکرد و آشکارا برای یهودی‌سازی بیت‌المقدس تلاش می‌کرد. در نهایت این شهر را پایتخت خود خواند و علیه هرگونه مخالفت با این اقدام غیرقانونی هیاهو به راه انداخت. اسرائیل موفق شد در روز روشن، اراضی فلسطینی را به مناطقی تحت محاصره، جدا از هم و بدون خطوط مواصلاتی تقسیم کند. در طی سال‌ها، سرزمین‌های اشغالی فلسطین را به‌گونه‌ای تغییر داده که گویی نه قانون بین‌المللی‌ای تصویب شده و نه مذاکرات صلحی بوده است. نتایج آن در نقشه‌ی سرزمین‌های اشغالی پیداست، شبکه‌ای از شهرک‌ها، جاده‌های کنارگذر و دیوار حائل که این سرزمین را به پازلی از قطعات اسرائیلی و فلسطینی تقسیم می‌کند. از آن‌سو، هرگونه نقض حقوق بشر از سوی فلسطینی‌ها در تلویزیون پخش می‌شود، رسانه‌ها با آب‌وتاب آن را شرح می‌دهند، سازمان‌های مردم‌نهاد (NGO) از آن مستند می‌سازند و دیپلمات‌ها، کلیسا، گروه‌های بین‌المللی و انبوه ناظران آن را می‌بینند.

اگر همین امروز یکی از سیاره‌ی مریخ در کرانه‌ی باختری فرود آید، در چشم برهم زدن می‌تواند استراتژی اسرائیل را بفهمد و به‌وضوح می‌بیند که: این سرزمین چندپاره نمی‌تواند به کشوری یک‌پارچه تبدیل شود. با این حال، گفتمان رسمی غرب باور دارد که چنین تصویری ممکن است و عملی نیز خواهد شد. قدرت‌های غربی هم‌چنان از «نقشه راه» منتهی به ایجاد یک کشور فلسطینی «مستقل، ماندگار و پایدار و نیز یک‌پارچه» صحبت می‌کنند و برای آن طرح و نقشه ارائه می‌دهند.

شکی نیست که دولت‌ها و تحلیل‌گران غربی همه‌ی این‌ها را می‌دانند. پس ماجرا چیست؟ چرا هم‌چنان مصرانه به فلسطینی‌ها وعده‌هایی می‌دهند که خود نیز می‌دانند عملی نمی‌شوند؟ درحالی که می‌دانیم هیچ‌کدام از رؤسای جمهور آمریکا و رهبران اروپایی حاضر به مقابله با اسرائیل نیستند؛ یا حتی اعمال کوچک‌ترین فشاری که اسرائیل را وادار به همکاری کند. آیا همه‌ی این‌ها بازی فریب‌کارانه‌ای است که افکار عمومی جهان عرب و مسلمانان را آرام کنند و چهره‌ای صلح‌طلب از خود برای رأی‌دهندگان‌شان ارائه دهند؟

اگر چنین فرضیه‌ای درست باشد، این بازی مرگ‌بار به قیمت جان فلسطینی‌ها و نابودی امنیت کل منطقه تمام می‌شود. فلسطینی‌ها و همه‌ی اعراب حق دارند بدانند که آیا غرب در حل مناقشه جدی است یا صرفاً بازی می‌کند. اگر جدی است باید اقدامات لازم برای رسیدن به توافق را انجام دهد. در غیر این صورت، فلسطینی‌ها باید از روند صلحی که بر این اساس پایه‌ریزی شده خارج شوند. در طول چندین دهه، فلسطینی‌ها در بازی‌ای که حتی بازی آن‌ها نبوده، به‌عنوان پیاده‌نظام شرکت داشته‌اند. در این بازی، صهیونیست‌ها در پی تحقق رویای خود بودند، اروپایی‌ها می‌خواستند تاوان دوران نازیسم را صاف کنند، آمریکایی‌ها به دنبال اهداف استراتژیک خود و نمایش ایمان مسیحی‌شان بودند، رژیم‌های عربی نیز فقط می‌خواستند موجودیت خود را مشروعیت ببخشند. اگر فلسطینی‌ها به قدرت خود پی می‌بردند؛ اگر فقط می‌دانستند چه تأثیری در برهم‌زدن ثبات منطقه دارند، یا اگر می‌دانستند سمبل مبارزه‌ی میلیون‌ها انسان تحت‌ستم در جهان هستند، و نامشان کلیدواژه‌ی قیام‌های اسلامی ضدغربی و نیز عنصر اصلی راه‌حل مسالمت‌آمیز برای مناقشه‌ی اعراب و اسرائیل شده، هرگز تا این حد از طرح‌های اسرائیلی-غربی تبعیت نمی‌کردند.

وقتی دنیای غرب فقط به فکر راضی کردن اسرائیل است، چه راه‌حلی می‌تواند مطرح شود؟ و اگر در نهایت این روند شبه‌صلح را کنار بگذاریم، چه پارامترهایی برای برنامه‌ای عادلانه و پایدار خواهیم داشت؟ (البته به‌جز سرهم‌بندی‌های جزئی و کوتاه‌مدتی که تاکنون پیشنهاد شده است.)

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از Ghada Karmi از *Les accords qui ont mis la Palestine à genoux* که در این [لینک](#) قابل دسترسی است.

یادداشت‌ها

[۱]. این درگیری از ۶ مه ۲۰۲۱ با حمله‌ی خشونت‌آمیز پلیس اسرائیل به تظاهرکنندگان فلسطینی در اعتراض به حکم دادگاه عالی اسرائیل آغاز شد. بر اساس این حکم، ۶ خانواده فلسطینی ساکن محله‌ی شیخ جراح در بیت‌المقدس شرقی باید خانه‌های خود را ترک کنند و به اسرائیل تحویل دهند. جامعه‌ی بین‌المللی و همچنین سازمان ملل متحد، بیت‌المقدس شرقی را متعلق به فلسطین می‌داند که اسرائیل آن را اشغال کرده است. در نهایت، این درگیری پس از ۱۱ روز با آتش‌بس خاتمه یافت - م.

[۲]. آتش‌بس ۱۹۴۹ (Armistice Agreements ۱۹۴۹) به قراردادهای صلحی اشاره دارد که پس از جنگ ۱۹۴۸، بین اسرائیل و همسایگانش، مصر، اردن، لبنان، و سوریه، به‌طور جداگانه امضا شد. در این قراردادها، خط مرزی اسرائیل با این چهار کشور همسایه تعیین شده است - م.

[۳] برای نوشتن این بخش به‌ویژه از این دو کتاب آموخته‌ام:

Palestine and the Arab-Israeli conflict, Charles Smith

Decade of Decisions: American Policy Toward the Arab-Israeli Conflict, 1967-76, William Quandt

[۴]. قطع‌نامه‌ی ۱۸۱ موسوم به طرح تقسیم فلسطین در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب شد. بر اساس این قطع‌نامه سرزمین فلسطین به دو کشور یهودی و عربی تقسیم می‌شد؛ همچنین ۵۵ درصد از اراضی سرزمین فلسطین در اختیار اسرائیل قرار می‌گرفت - م.

[۵]. منظور از مجلس ملی فلسطین (المجلس الوطني الفلسطيني) نهاد قانون‌گذاری سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) است. این مجلس، اعضای کمیته‌ی اجرایی ساف را تعیین می‌کند - م.

[۶]. دیپلماسی بیزانسی شکل پیچیده، حيله‌گر و گاه پنهانی از روابط خارجی بود که بیش‌تر بر دسیسه و نیرنگ تکیه داشت - م.

[۷]. فلسطینی‌های ساکن سرزمین‌های اشغالی یا اعراب اسرائیلی به فلسطینی‌هایی گفته می‌شود که پس از ایجاد کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ آن کشور را ترک نکردند. به آن‌ها فلسطینی‌های ۴۸ نیز می‌گویند. در حال حاضر، حدود یک‌پنجم جمعیت اسرائیل را این گروه تشکیل می‌دهند - م.

[۸]. هفردا (جدایی‌سازی)، سیاست دولت یهود برای جداکردن جمعیت اسرائیل از فلسطینی‌های سرزمین اشغالی، نوار غزه و کرانه‌ی باختری است. این سیاست مبنای پارادایم اصلی اسرائیل در سال‌های اخیر بوده که نتیجه‌ی عملی آن ساخت مانع مرزی غزه و اسرائیل و همچنین دیوار حائل در کرانه‌ی باختری است - م.

[۹]. در سپتامبر ۱۹۹۵ پیمان اسلو ۲ به امضای یاسر عرفات و اسحاق رابین رسید. بر اساس این پیمان، تأسیس حکومت خودگردان فلسطین رسماً پذیرفته شد. همچنین کرانه‌ی باختری به‌طور موقت به سه منطقه‌ی اداری تقسیم شد و باید کنترل کامل آن‌ها به‌تدریج به تشکیلات خودگردان منتقل می‌شد. منطقه‌ی الف، توسط تشکیلات خودگردان فلسطین، و منطقه‌ی ج توسط اسرائیل اداره می‌شود. منطقه‌ی ب از نظر اداری در کنترل تشکیلات خودگردان و از نظر امنیتی در کنترل اسرائیل است. بیش‌تر فلسطینی‌ها کرانه‌ی باختری در مناطق الف و ب سکونت دارند که فاقد هم‌جواری سرزمینی است - م.

[۱۰]. برای مثال، در جریان مذاکرات هیچ و کیلی در تیم فلسطینی حضور نداشت. همچنین پس از امضای پیمان اسلو ۲ اساساً از هیچ نقشه‌ای برای تقسیم کرانه‌ی باختری به مناطق سه‌گانه استفاده نشد.

[11]. The Sharm al-Shaykh Memorandum (Wye II) and related documents. *Journal of Palestine Studies*, vol. 29, p. 143-156, 2000